

# در دفاع از سوسیالیسم کارگری - قسمت اول

کیوان امیری الیاسی

شنبه 10 نوامبر 2007

(درباره ی مساله ی رادیکالیسم)

اشاره ی مختصر:

چندی پیش مقاله ای با عنوان "در دفاع از تشکل مستقل دانشجویی" توسط نگارنده ی این سطور منتشر شد، پس از آن عابد توانچه در فحشنامه ای در مقام پاسخ به این مقاله برآمد. در این فحشنامه از عناوین "چپهای ارثی"، "نارقیان محفل نشین"، "مجانینی که جنبش را در گرداب تفرقه و باند بازی فرو برده اند"، "مبارز دوست داشتنی جبهه ی چپ کارگری یا شورائی یا هر چیز دیگری"، "روشنفکران دموکرات مآب"، "توده ای های هنوز توده ای"، "تقی شهرام"، "چپول"، "چپکی" و "متال باز" برای مخاطب قرار دادن من استفاده شده و در نهایت به نسبت داشتن با فرخ نگه دار، سازگارا، حجاریان و فخر آور متهم شده ام. فارغ از آن که شخص مجهول الهویه ای (که تنها فعالیت کمونیستی اش ثبت کامنت هایی با امضای "عابر سرخ" است) این نوشته را آن قدر وزین تشخیص داده که با "با درود های رقیفانه" خواستار پیگیری عابد توانچه برای انتشار گسترده ی این متن شده است؛ این فحشنامه از نظر من چیزی برای پاسخ دادن ندارد چرا که با حذف فحش ها چیزی جز یکی دو خط باقی نمی ماند؛ در این میان تنها لازم می دانم که توضیح دهم که در میان سبک های مختلف موسیقی، Black metal و Death Metal را ترجیح می دهم و اگر آقای توانچه لازم بدانند می توانم لیست گروه های مورد علاقه ام را به ایشان بدهم تا در مورد من فتوا صادر کنند. در ضمن من هیچ علاقه ای به فرهنگ ملی - اسلامی ندارم و موسیقی متال را به نوای حاج منصور ترجیح می دهم.

در این مقاله ترجیح می دهم به بحث های مهم تری بپردازم که از نظر من می تواند به دامن زدن به بحث های جدی تری در میان فعالین جنبش دانشجویی و دیگر جنبش های اجتماعی کمک کند. مطالعه ی این مقاله را به خصوص به عابد توانچه که به تعبیر سعید حبیبی: "اگر زنده بماند!" - به عنوان یکی از مطرحترین پرچمداران مارکسیسم لنینیسم در ایران شناخته خواهد شد. توصیه می کنم.

درباره ی رادیکالیسم:

"سلاح نقد، به هر روی، نمی تواند جانشین نقد سلاح شود. قهر مادی باید با قهر مادی سرنگون شود، و تئوری، تنها آن زمان به قهر مادی بدل می شود که توده ها را دریابد. تئوری زمانی قادر است توده ها را دریابد که به انسان بپردازد و زمانی به انسان می پردازد که رادیکال بودن یعنی دست به ریشه بردن؛ ریشه ی انسان چیزی نیست جز خود انسان".

گامی در نقد فلسفه ی حق هگل/ کارل مارکس

از نظر مارکس و دیگر پیشروان جنبش سوسیالیستی - کارگری رادیکال بودن به معنی دست بردن به ریشه هاست، ریشه هایی که برای انسان چیزی جز خود او نیستند. هدف آن است که انسان بر گرد خورشید راستین خویش بگردد و ... به این مفهوم نمی توان رادیکال بود ولی برای تغییر وضع موجود به قدرت پرولتاریا تکیه نکرد. "گامی در نقد فلسفه ی حق هگل" در فاصله ی تابستان 1843 تا آوریل 1844 نگاشته شده است، هنوز خیلی مانده است تا گروندریسه منتشر شود و مارکس قانونمندی های سرمایه و تجربه ی مبارزاتی پرولتاریا را در کاپیتال تئوریزه کند، هنوز خیلی مانده است که مارکس تحت تاثیر مبارزات کارگران در کمون پاریس نسبت به بازنگری جدی در کاپیتال (به خصوص فصل اول (آن اقدام کند و ... با این وجود با این که مارکس هنوز به مطالعات عمیق اقتصادی نپرداخته است باز می بینیم که برای تغییر جهان (و نه تفسیر آن) به قدرت پرولتاریا تکیه می کند:

"سامان یابی طبقه ای با زنجیرهای رادیکال؛ طبقه ای از جامعه ی مدنی که طبقه ای از جامعه ی مدنی نیست، رسته ای، که انحلال همه ی رسته هاست؛ سپهری که سرشت عامش را از رنج عامش دارد و هیچ حق ویژه ای طلب نمی کند؛ چرا که نه ناحقی

ای ویژه، بلکه نفس ناحقی بر او اعمال می شود؛ طبقه ای که دیگر نه عنوانی تاریخی، بلکه عنوان انسانی را می تواند طلب کند؛ طبقه ای که در تقابل یکجانبه با پی آمدها نیست؛ بلکه در تقابل همه جانبه با همه ی پیش شرط های دولت آلمانی قرار دارد؛ و سرانجام سپهری که نمی تواند خویش را رها سازد، مگر آن که خود را از همه ی سپهرهای دیگر و از آن جا، همه ی سپهرهای دیگر جامعه را رها کند؛ در یک کلام، طبقه ای که گمگشتگی تام انسان است و بنابراین تنها از طریق بازیابی تام انسان است که می تواند خویش را بازیابد. این انحلال جامعه، در پیکر رسته ای ویژه، همانا پرولتاریاست".

گامی در نقد فلسفه ی حق هگل/ کارل مارکس

برخلاف نظر همه ی آن هایی که فکر می کنند مارکس جوان هنوز با هگل لاس می زد(1)؛ همه ی آن هایی که با هدف زدودن ریشه های تاریخی، دیالکتیکی، انقلابی و انسان باور اندیشه های مارکس، میان مارکس جوان و پیر دیوار می کشند؛ همه ی آن هایی که می خواهند خوانشی مکانیکی، تقلیل گرایانه و صرفا اقتصادی از مارکس ارائه دهند و ... مارکس از همان زمان که فلسفه ی هگل را به تیغ نقد رادیکال سپرد به قدرت انقلابی پرولتاریا متصل شد.

در پیکارهای طبقاتی گسترده ای که فروپاشی فئودالیسم را هدف قرار داده بود، الگوی دموکراسی یونان باستان نقش مهمی در نوشته های پیشگامان ایدئولوژیک دوران رنسانس و بعد از آن داشت. تاریخدانان بورژوا اما کوشیده اند ارتباط این تلاش های ایدئولوژیک با مبارزات سیاسی و طبقاتی را کتمان کرده، آن را به مسائل هنر و فلسفه محدود نمایند. با این حال بهترین گواه برای این ارتباط کاملا سیاسی از دست رفتن محتوای پیشرو بزرگداشت دموکراسی یونان در دوره ی تثبیت سرمایه داری است.

ژاکوبین ها (شاگردان مستقیم روسو) می پنداشتند که با نیروهای بورژوایی رها شده توسط انقلاب می توانند دموکراسی یونانی بر پایه ی برابری ثروت را دوباره زنده کنند. در دوران انقلاب کبیر در فرانسه و نیز در دوران نبردهای کرامول در انگلستان شکل غالب سیستم اقتصادی- اجتماعی، نظام خرده مالکی بود. با این حال مطابق بررسی های تاریخی انگل و مارکس، خرده مالکانی که در انگلستان در نبردهای کرامول شرکت جستند تا ملت را از یوغ خاندان استوارت رها سازند، همه در جریان انباشت اولیه ی سرمایه و اجرای قوانین حصارکشی از بین رفتند. در فرانسه هم این دوره ی مالکیت خرد کوتاه مدت بود. (2) با این حال ژاکوبین ها این مرحله ی انتقالی در راه رسیدن به سرمایه داری پیشرفته را شرط دائمی رهایی انسان قلمداد می کردند. این توهم انقلابی البته دلخواسته نبود و بر بستر پایگاه خرده بورژوایی و خرده مالکی ژاکوبین ها قرار داشت. ژاکوبین ها معتقد بودند درست همان طور که در یونان باستان برابری ثروت ضامن بقای دموکراسی بود، برابری ثروت (از طریق قوانین مصادره ی ژاکوبینی و بستر عینی خرده مالکی تامین می شد) پایه ی ایجاد یک دموکراسی رادیکال است. مارکس در خانواده ی مقدس این آرمان ژاکوبین ها را با بی رحمی افشا کردند:

"روسیسپر، سن ژوست و حزب آن ها نابود شدند زیرا جمهوری دموکراتیک واقع گرای عهد باستان را که عملا مبتنی بر برده داری بود با دولت روح گرا، انتخابی، و دموکراتیک زمانه ی مدرن، که مبتنی بر بردگی آزاد در جامعه ی بورژوایی است، اشتباه گرفتند. چه توهم عظیمی می خواهد که در اعلامیه ی حقوق بشر، جامعه ی بورژوایی مدرنمان، جامعه ی صنعت، رقابت جهانی، منافع خصوصی ای که آزادانه هدف های خود را دنبال می کنند، آناشسی، فرد بیگانه شده با سرشت خود و روح خود، را به رسمیت بشناسیم و تصدیق کنیم، و در همان حال، در حالی که به دنبال آن مجبور شده ایم جلوه های این جامعه را در افراد جداگانه از میان برداریم، بکشیم که سر سیاسی این جامعه را به شکل کلاسیک در آوریم!"

خانواده ی مقدس/ کارل مارکس- فردریش انگلس

مارکس نشان داد که این توهم ژاکوبین ها بر پایه ی نادیده انگاشتن بردگان در جامعه ی کلاسیک یونان است؛ در انقلاب کبیر فرانسه هم مبارزه ی ژاکوبینی برای دموکراسی رادیکال با نیروی انقلابی پرولتاریا پیوند خورد. (3)

بورژوازی فرانسه برای مدتی علیه ژاکوبین ها به اقدامی دست نزد چرا که از سویی به مصادره ی قاطع اموال فئودال ها نیاز داشت و از سوی دیگر به دلیل قرار گرفتن در موقعیت جنگی، ستون فقرات ارتش را از پایگاه طبقاتی ژاکوبین ها (مردم فقیر شهرها) به وجود آورد. اقدامات انقلابی ژاکوبین ها به دلیل کج فهمی شان به گسترش فعال نیروهای سرمایه داری انجامید. (4)

فلسفه ی آلمان طی سال های پایانی قرن هجدهم پژواک رویدادهای انقلاب فرانسه بود، اگرچه به دلیل عقب افتادگی اقتصادی- سیاسی آلمان این پژواک گزیده می شد. خصلت ایده آلیستی فلسفه ی آلمان معلول همین عقب افتادگی بود. همین ایده آلیسم منجر به آن می شد که فیلسوفان آلمانی بر آن جنبه هایی از انقلاب فرانسه تاکید کنند که نشان دهنده ی خودسرانه ترین توهمات انقلابیون

بود. فلسفه ی آلمانی این توهمات را دستگاه مند کرد و از این طریق بر و همش افزود. به تعبیر لوکاچ فلسفه ی آلمان طی این دوره توهم درباره ی توهم بود. (5) توهم دلاورانه ی انقلابیون توده ای که در ایدئولوژی ژاکوبینی زنده سازی دموکراسی های کلاسیک نمود می یافت سیطره ی کاملی بر دستگاه فلسفی هگل در دوران برن (1796-1793) داشت.

با این مقدمه، نقد فلسفه ی هگل به مبارزه ی سیاسی پرولتاریا برای تصرف قدرت سیاسی و در هم شکستن جامعه ی سرمایه داری پیوند می خورد. تناقض دیالکتیکی انقلاب فرانسه روشن می سازد که مبارزه برای آزادی انسان با انقلاب پرولتری متحقق می شود. مبارزه ی سوسیالیستی – کارگری بسط دیالکتیکی مبارزه برای یک دموکراسی رادیکال است. این مساله محتوای واپسگرایانه ی تلاش برای افزودن تبصره های دموکراتیک به سوسیالیسم را افشا می کند.

"آزادی چنان ذات آدمی است که حتی مخالفانش که با واقعیت آن مبارزه می کنند، به رسمیت می شناسندش.. اکنون برای نخستین بار این موضوع اهمیت منطقی یافته است... موضوع این است که آیا آزادی مطبوعات امتیاز برهی انسان هاست یا امتیاز روح آدمی"

مناظرات درباره ی آزادی مطبوعات/کارل مارکس

با این اوصاف مگر می توان دست به ریشه ها برد و به این معنی رادیکال بود، از انسان شروع کرد و به انسان برگشت و در یک کلام گرد خورشید راستین انسان گشت اما به نیرویی غیر از نیروی کارگران تکیه کرد؟ به این تعبیر آن کس که رادیکال است مگر می تواند گرایش کارگری نداشته باشد؟

اما مشکل در شرایط فعلی چیست؟ در چند ماه گذشته که مدام از سوسیالیسم کارگری در برابر رادیکالیسم غیرکارگری دفاع کرده ایم، و بحث فراروی از چپ رادیکال به چپ کارگری را مطرح نمودیم بارها این پرسش تکرار شده است که: "مگر می توان رادیکال بود اما کارگری نبود؟" این سوال البته با این نتیجه گیری ادامه می یابد که خب چون چنین امکانی وجود ندارد پس تقابل این دو گرایش در جنبش دانشجویی نشان دهنده ی سکتاریسم هر دو گروه و اختلافات شخصی تعدادی از اعضای آن هاست.

"البته من واقعا نمی دانم که ملاک این اسم گزاریها چیست چون من نمی توانم یک جریان چپ واقعی را تصور کنم که «رادیکال ، کارگری و سوسیالیستی» نباشد" (عابد توانچه در مصاحبه با سعید حبیبی)

1- طی دوران به اصطلاح اصلاحات، دو خردادی ها تمام کوشش خود را به خرج دادند تا نشان دهند رادیکال بودن یعنی تندرو بودن، این تبلیغات با این هدف انجام می گرفت که به مردم بقبولاند به جای انتخاب گزینه های رادیکال باید به انتخاب "بد در برابر بدتر" دل خوش کنند، چرا که تندروی هزینه های زیادی خواهد داشت و ... البته این تبلیغات محدود به دوران دو خردادی ها نیست، در واقع بورژوازی همواره می کوشد تندروی و رادیکالیسم را یکی جا بزند.

2- سوسیالیسم خلقی همیشه بورژوازی را از کانال مانورهای سیاسی عوام فریبانه اش و درست بر اساس شیوه های تحلیل بورژوایی مورد قضاوت قرار می دهد. درست بر همین پایه است که عابد توانچه و شمار دیگری از فعالین جنبش دانشجویی تندرو بودن و رادیکال بودن را یکی محسوب می کنند.

"خوشحال هستم که ظرف 3 سال کار به جایی کشیده است که من که زمانی متهم تند روی بودم و مرا «آناشویست» می نامیدید اکنون متهم به «محافظة کاری» شده ام و اینکه «به حفظ وضعیت موجود» کمک می کنم." (قسمت هایی از فحشنامه ی عابد توانچه)

آیا نمی توان انارشویست بود و در عین حال حافظ وضعیت موجود هم بود؟ نمی توان تندرو بود ولی به ابقای وضعیت موجود کمک کرد؟ آیا مجاهدین خلق که طی سال های پیش یکی از تندروترین گروه های اپوزیسیون بوده اند خودشان جزئی از حافظان وضع موجود، جزئی از اسلام سیاسی نیستند؟ آیا آن ها و نظریات مشعشع شان در زمینه ی حقوق زنان حافظ همین سیستم مردسالار نیستند؟ آیا مجاهدین خلق با دست زدن به ترورهای کور دست به ریشه ها برند و گرد خورشید راستین انسان گردیدند؟ و....

3- سوسیالیسم خلقی به دلیل پایگاه طبقاتی خرده بورژوایی، هرگز نمی تواند تناقض میان مارکسیسم و اندیشه های تمام خلقی اش را پنهان کند.

"این عده در رسانه های حکومتی به تمام نیروهای رادیکال اعم از چپ و راست حمله می کنند" (عابد توانچه در مصاحبه با سعید حبیبی)

"در مواردی هم با بازداشت گروهی اعضای شورایی مرکزی ضمن تست کردن فضا تا حدودی انجمنهای رادیکال را هم منفعل و محتاط کردند" (عابد توانچه در مصاحبه با سعید حبیبی)

این دو مورد نشان می دهد که مراد از رادیکالیسم همان تندروی است و ... اما فراموش نکنیم که چند خط پیش خوانده بودیم رادیکال بودن، سوسیالیست بودن و کارگری بودن همه یکی هستند. در واقع اگر راست ها و انجمن اسلامی ها هم رادیکال باشند پس این صفت رادیکال در "چپ رادیکال" نشان دهنده ی هیچ مرزبندی نیست! مطابق نسخه ی توانچه، در این جا باید تأیید کنیم که یا راست ها سوسیالیست شده اند یا انجمن های اسلامی کارگری هستند! به هر حال آن چه برای ما مسلم است انجمن های اسلامی و راست ها هرگز دست به ریشه نمی برند! البته این موضوع مطمئناً مورد توافق سوسیالیسم خلقی قرار نمی گیرد چرا که آن ها به واسطه ی سابقه ی تاریخی شان باید به بورژوازی ملی و مترقی امیدوار و وفادار باقی بمانند چنان که به دفتر تحکیم وحدت، انجمن های اسلامی و رادمرد فروهرها...

## -2- درباره ی ترم چپ رادیکال

"چپ رادیکال" ترمی نیست که تعدادی از دانشجویان چپ آن را اختراع کرده باشند، این ترم به طیف گسترده ای از سازمان های رادیکال اما غیر کارگری اطلاق می شود. از این میان می توان به گرایش های گواریستی، مائوئیستی، چپ رادیکال در اروپا و ... اشاره کرد. در تاریخ چپ ایران هم این ترم در مورد سازمان هایی مثل فدائیان اقلیت، پیکار، رزمندگان و .... به کار می رود. "هنگامی که این کتاب را می نگاشتیم نمی توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال 1847 نام سوسیالیست از طرفی به طرفداران سیستم های مختلف تخیلی مانند طرفداران اوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه اطلاق می شد که هر دوی آن ها دیگر به صورت طریقت های محدودی در آمده و به تدریج در حال زوال بودند، و از طرف دیگر به انواع افسونگران اجتماعی اطلاق می شد که و عده می کردند، بی آن که کوچکترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد شود، کلیه ی مصائب اجتماعی را به وسیله ی وصله کاری های گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت این ها افرادی بودند که در خارج از جنبش طبقه ی کارگر قرار داشتند"

پیشگفتار چاپ انگلیسی مانیفست در سال 1888/ فردریش انگلس

انگلس در این جا توضیح می دهد که چطور به همراه مارکس، برای تفکیک سوسیالیست های کارگری (کمونیست ها) از سایر سوسیالیست ها (سوسیالیست های فنودالی، سوسیالیست های خرده بورژوایی، سوسیالیست های آرمان شهری، سوسیالیست های حقیقی و سوسیالیست های بورژوایی) مانیفست خود را "مانیفست کمونیست" نامیدند. فصل سوم مانیفست بیش از هر سند دیگری نمود مرزبندی جدی سوسیالیست های کارگری با دیگر سوسیالیست هاست. انگلس در این مقدمه توضیح می دهد که چطور آن ها با کسانی که خارج از جنبش طبقه ی کارگر قرار دارند مرزبندی می کنند و ... پس اگر نام ها حامل مفاهیم تاریخی هستند، اگر چپ رادیکال در ایران و جهان معنای خاص خودش را دارد و جریاناتی که با اتیکت رادیکال فعالیت می کنند از نظر ما دست به ریشه ها نمی برند (و به همین دلیل کارگری نیستند)، چپ کارگری هم نامی است برای تمیز دادن گرایش سوسیالیستی-کارگری از چپ های غیر کارگری. کاربرد کلمه ی کارگری برای نشان دادن تمایز این جنبش با انواع و اقسام سوسیالیسم غیرکارگری (که خارج از جنبش کارگری قرار دارند) است.

در قسمت های بعدی این نوشته به طور کامل تری به بحث در این رابطه خواهم پرداخت.

[1]

## یادداشت

[1] پانوشت ها:

-1 از آلتوسر گرفته تا فیلسوفان توجیه گر دستگاه استالینیستی

2 -مارکس در آثار سه گانه ی تاریخی اش به طور مفصل به این موضوع پرداخته است

3 - فراموش نکنیم که دموکراسی بورژوازی در آغاز منجر به حق رای برای مردان سفید پوست و مالک شد.

4 - سوسیالیسم خلقی هم به شیوه ی منشویکی می خواهد نابودی سیستم سرمایه‌داری را در انقلاب دمکراتیک، تئوریزه کند.

5 - برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به هگل جوان/ گنورگ لوکاچ/ ترجمه ی محسن حکیمی